روزنامه شرق

سه‌شنبه ۱۵ مرداد ۱۳۹۲ • ۲۸ رمضان ۱۴۳۴ • ۶ آگوست ۲۰۱۳ • سال دهم • شماره ۱۸۰۰ • ۱۶صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶

تلفن: ۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۰ اذان مغرب ۲۰:۲۳ اذان صبح فردا ۴:۴۲ طلوع آفتاب ۶:۱۷

دعای روز بیست‌وهشتم ماه مبارک رمضان

اللهمّ وفّر حظّی فیهِ من النّوافلِ واکْرِمْنی فیه بإحْضارِ المَسائلِ و قَرّبْ فیهِ وسیلتی الیکَ من بینِ الوسائلِ یا من لا یَشْغَلُهُ الحاحُ المُلِحّین.

خدایا زیاد کن بهره مرا در آن از اقدام به مستحبات و گرامی دار در آن به حاضرکردن و یا داشتن مسایل و نزدیک‌گردان در آن وسیله‌ام به سویت از میـان وسیله‌ها ای آنکه سرگرمش نکند اصرار و سماجت اصرارکنندگان.

زاویه دید

آنها که بدون بلیت استاد شدند!

رضا ساکی

● این روزها بیشتر از گذشته حرف می‌زنیم تا آینده. اما نه از گذشـته‌های دور بلکه از گذشته‌های نزدیک. ایـن روزها هم مـا مردم غـرق در گذشـته‌ایم و هم سیاستمداران! حالا که قرار است دولت نو با ایده‌ای نو بر سر کار بیاید همه از گذشته می‌گویند و می‌پرسند دولت جدید با گذشته چه می‌کند و میراث گذشته را چگونه مدیریت خواهد کرد! در هشتسـال گذشـته اتفاقات زیادی در سیاست، اقتصاد و فرهنگ کشور افتاده است، که خوب یا بد، درست یا نادرست میان مردم و مسوولان محل بحث و تفسیر و البته مناقشه‌اند! یکی از آن همه اتفاق، چیزی است که بنده ناچیز می‌خواهم به آن اشاره کنم تا شـاید عاقلان و اهل تمییز را تلنگری باشد که در دام نیفتند.

در هشت‌سال گذشته بسیاری از کسانی که در کار تخصصی‌شان آدم‌هایی متوسط بودند ناگاه مدیر شدند! ایـن اتفاق فقط در بخش‌هـای اداری و صنعتی دولت نیفتاد بلکه در بخش فرهنگی و هنری کشور هم ناگاه کسـانی با عنوان استاد ظاهر شدند! یعنی کسانی فضا پیدا کردند تا خود را عالم جا بزنند و ردای ظاهری دانش بر تن کنند. اینها به همراه کسـانی که دورتادورشان را گرفته بودند و استاداسـتاد می‌کردند، کم‌کم توانستند مقبولیت به دسـت آورند و مَقام بگیرند! نمی‌گویم در طول هشت‌سال کسی نمی‌تواند منتقد ادبی شود یا مثلا بشود استاد دانشگاه در زمینه برنامه‌سازی و رسانه، چرا می‌تواند، ولی سـر سخنم درباره کسانی است که خود را اسـتاد فلان می‌نامند ولی کمترین دانشی درباره‌اش ندارند! یعنی استاد نقد شعر شده‌اند ولی نه شعر بلدند و نه نقد شعر. یعنی کافی است در کلاس‌هایی که برگزار می‌کنند شرکت کنید تا بفهمید یک‌شبه استاد شده‌اند و از تبار عالمان واقعی نیستند.

این آدم‌ها وقتی پایشـان در فرهنگ این کشور باز شـد و پست گرفتند، تاریخی رقم زدند عجیب‌وغریب! مثـلا در نمایشـگاهی که بـرای بزرگداشـت زنده‌یاد سـهراب سپهری برگزار شـده بود یکی از مدیران کل یک اسـتان با مشاهده خواهر زنده‌یاد سهراب سپهری در نمایشـگاه، با خوش‌آمدگویی به وی گفته بود چرا استاد سپهری تشـریف نیاورده‌اند؟ یا مثلا دوستی که تازه اسـتاد طنز شـده بود و هنوز هم هست، در جایی فرموده‌اند طنز بر سه نوع اسـت: دیداری، شنیداری و تصویری! یا مثلا یک نفر که در طول همین سال‌ها بنابر رابطه، اسـتاد ترجمه داستان شـده است در جلسه‌ای پشت‌سرهم لغات انگلیسی را اشتباه تلفظ می‌کند اما وقتی مورد اعتراض یکی از استادان واقعی قرار می‌گیرد خطاب به او می‌گویـد: من کارم را بلدم فقط کمی در تلفظ مشکل دارم! شاید باور نکنید ولی یکی از همین مدیران و اسـتادان به دوست شاعر من زنگ می‌زند و تلفن محتشم کاشانی را می‌خواهد تا او را به شب شعر عاشورایی دعوت کند. این را هم بدانید بد نیست، در یک مکان فرهنگی یک مدیر یکی از اقوامش را مدیر ترابری می‌کند، بعد که از او می‌پرسند چرا ایشان را مدیر ترابری کرده‌ای می‌گوید: چون مینی‌بوس دارد!

مثال‌ها از این دسـت زیاد اسـت و حتما شما هم مثال‌هایـی دارید. اینها را گفتم تا عرض کنم زین پس اگر غریبه‌ای را اسـتاد صدا کردند یا خودش گفت من استادم، باید امتحانش کنید، شاید از استادانی باشد که به قول آقای روحانی بدون بلیت و اتوبوسی آمده باشد و استاد شده باشد!

مرگ مولف

۹ سال پس از پرواز «حسین پناهی»

چون جویباری در دامنه الوند

داریوش مودبیان

به‌گمانم سـال ۱۳۶۱ بود، سـال‌های پـرکاری من در تلویزیـون؛ مرتب میان جام‌جـم و الوند در رفت‌وآمد بودم. در شـبکه یک بیشتر با گروه فیلم و سریال و تئاتر (آن سـال‌ها هنوز تئاتر در تلویزیون قربانی نشـده بود!) همکاری داشـتم. بله... یک روز خـوب بهاری بود؛ چند جوان به گروه فیلم و سـریال پیوسته و به قول آدم‌های اداری آن دوران به‌صـورت ارزش خدماتـی به‌کار گرفته شـده بودند. بیشتر نویسنده بودند یا به‌خاطر این امر به اسـتخدام درآمده بودند. نام چندتایـی را به یادم مانده: داوود میرباقـری، احمدرضا درویش، داوود مصلحی و... و حسـین پناهی. با همه‌شان بیش‌وکم دوست شدم اما با «حسین پناهی» بیشـتر. آخر در رگ‌های من هم خونِ روسـتایی در جریان است. خیلی‌زود با هم اخت شدیم. نمایشنامه‌ها و طرح‌هایش را با من در میان می‌گذاشت، برخی را پسندیدم و یکی را مشتاق شدم برای تلویزیون کارگردانی کنم: «آسانسور» که سفری برایم پیش آمد و کار را به دیگری سپردم یا سپردیم!

تابسـتان سـال ۱۳۶۲ بـود، دوران پخش مجموعه تلویزیونی «محله بروبیا» که صدالبته به‌خوبی هم در میان تماشـاگران آن دوران (و شـاید هم هنوز) برای خودش جایی درخور باز کرده بود. هربار که «حسین پناهی» را در گروه یا در راهروها می‌دیدم از آن برنامه تعریف می‌کرد، یک روز به شـوخی گفتم: «آقاجـان، در میان این جمع بازیگـران رنگ‌به‌رنگ جای تو یکی خالی بود.» خندید و گفـت: «نه آقا، فکرش را هم کـه می‌کنم از خجالت آب می‌شوم!» گفتم: «چرا؟»... با تردید گفت: «آقا، من که بازی نکرده‌ام، اونم اینطوری!...»

چندی گذشـت، شبکه دوم سـفارش ادامه «محله» را بـا مضمـون و موضوع دیگـری داد: «بهداشـت»! من (کارگردان) و بیژن بیرنگ (نویسـنده) و زنده‌یاد مسعود رسـام (تهیه‌کننده) دوباره گردهم آمدیم تا طرح «محله بهداشت» را بریزیم. طی چند نشست گفتیم و شنیدیم، برخی از شخصیت‌های مجموعه پیشین را نگه داشتیم و بعضی را هم پیشنهاد دادیم و طراحی کردیم و افزودیم و... در «محله بروبیا» یک شخصیت نمایشی داشتیم با عنوان: «بشر اولیه» که اکبر عبدی نقشش را برعهده داشت، یک نفره روبه‌روی دوربین می‌ایستاد و با تماشاگران سـخن می‌گفت. البته گاهی هم صدای خرناس یا نعره شـیری را که گویا رفیق و همسایه او بود به گوش می‌رسید... بله، یک روز عصر بود که قرار شـد برای این بخش تصمیـم بگیریم و تعیین تکلیف کنیم. نشستیم به گفت‌وگو؛ من پیشنهاد دادم شـخصیت شـیر را هم روی صحنه بیاوریم و جوانی خوب‌رو و خوش‌صـدا آن را بازی کند و از نظر صـورت و لباس و رفتار برخلاف «بشـر اولیه» باشد تا تضاد نمایشـی حاصل شود و از طرفـی بهتـر بتوانیم درباره مسایل بهداشتی با کودکان سخن بگوییم. گویا بیژن بیرنگ بود که پیشنهاد داد اگر «بشر اولیه» یک بچه هم داشـته باشد چه؟ ... که همگی آفرین گفتیم و توافق کردیم و همان شب نخستین بخش از «بشر اولیه»، «شـیر مهربان» و «کودک‌جان بشر اولیه» نوشـته شد. قرار شد من فردای همان روز به‌دنبال بازیگرانشان باشم... بسـیار خب، اکبر عبدی که نقشش مشـخص بود و... حالا چه‌کسـانی را باید برای «شـیر» و «بچه بشر اولیه» در نظر می‌گرفتم؟ ... عجیب بود، فردای همان روز، در عرض دوسـه ساعت هر دوی آنها را یافتم، صبح که از بازار تجریش عبور می‌کردم تا به جام‌جم بروم بـا هم‌محله‌ای و همـکار قدیمی‌ام برخورد کـردم: «رضا رویگـری»! مدت‌ها بود که از تئاتـر کناره گرفته بود و در تلویزیون و سـینما هم که کاری نداشت، گویا آن روزها وقتش را به نقاشـی می‌گذراند و شغل شریف کوچکی را برای خودش دسـت‌وپا کرده بود. گفتم: «رضا می‌آیی به کمکمان...!» هنوز جمله‌هایم در شرح کار تمام نشده بود که پذیرفت... همان روز در گروه فیلم و سریال و تئاتر شبکه یک بودم که «حسـین پناهی» از در درآمد و خندان مثل همیشه اما با همان تردید و شکنندگی همیشگی که گاهی با لکنت همراه می‌شد، گفت: «فلانی، یک نمایشنامه جدید نوشته‌ام که اگر لطف کنی و بخوانی...» گفتم: «عنوانش؟» گفت: «گوش بزرگ دیوار!» دست دراز کردم به جانبش تا دستش را رد نکرده باشـم اما خیره به او ماندم و ناگهان در ذهنـم جرقه‌ای زد و گفتم: «اما پیش از قول‌دادن برای خواندنش... تو همیـن الان باید به من قول بدهی که در مجموعه جدیدمان که دنباله مجموعه «بروبیا»ســت و از آخر همین هفته هم تمریناتش شروع می‌شود بازی کنی!» ناگهان از شـرم سرخ شـد و گفت: «نه آقا، دست از سرم بردارید! من که نمی‌تونم با اون قوم یأجوج و مأجوج (اشاره به گروه بازیگران محله بروبیا) دربیفتم... اما خب جالبه‌ها...»

دیدم گویا وسوسه شده. پرسیدم: «اما خب جالبه یعنی چی؟» گفت: «خب حالا توضیح بدید چه بلایی قراره سر من بیارید؟»

گفتم: «یادت هست، «بشـر اولیه»؟ تو قراره بچه‌اش باشی.» باز خندید و گفت: «پدر بهتر از اون آدم غول‌تشن برام پیدا نکردید؟»

و حرف‌هایمان ادامه پیـدا کرد و... چند روز دیگر که تمرین‌ها را شـروع کردیم «حسـین پناهی» دیگر جزیی جدایی‌ناپذیر از گروهمان شده بود، چه بازی داشت و چه بازی نداشت. همیشه زود می‌آمد و دیرتر از همه می‌رفت. آدم دوست‌داشتنی و صادقی بود. احترام همه را با صداقت و یکرنگی حفظ می‌کرد. هرروز که می‌آمد بعضی از بچه‌ها (بیشتر حمید جبلی، آتیلا پسیانی و اصغر رحمتی) را کنار می‌کشـید و از شعرهایش برایشان می‌خواند و من حس می‌کردم که هرروز بیشـتر شگفت‌زده‌شـان می‌کند و بیشتر به او علاقه‌مند می‌شوند.

یک روز بیژن بیرنگ که چند شعر او را شنیده بـود، آمـد و رو به من کـرد و گفـت: «این آدم حیرت‌انگیزه، اگه هنرپیشه خوبی نشه، مطمئن شاعر کم‌نظیری می‌شه.»

گفتـم: «من از همیـن الان می‌بینم کـه هـر دو یا هر سـه اینها باشـه و بشه. بهترین‌هاشون هم بشه. شاعر، بازیگر، نویسنده و شاید هم بیشتر و بالاتر که حقش هم هست.» این حرف‌ها را من خـودم صادقانه گفتم و امروز هم صادقانه تکرار می‌کنم. چون «حسین پناهی» آدم صادقی بود، روان و زلال چون جویباری در دامنه‌های الوند، آنجا که زادگاهش بود، آنجا که اینک آرمیده...

آروین

arvinmad@gmail.com

کارتون خواب

آکادمی

یک سال «کنجکاوی» در خاک مریخ

گـروه علـم: از زمانی که کاوشـگر مریخ‌نورد ناسـا به‌نام «کنجکاوی»، کارش را در خاک مریخ آغاز کرد، یک‌سـال می‌گذرد، به همین مناسـبت اعضای تیم «کنجکاوی» در آزمایشگاه پیشرانش جت ناسا، دیروز (دوشنبه) جشنی را در مرکز هدایت این ماموریت در کالیفرنیا برگزار کردند که از تلویزیون ناسا نیز پخش شـد. «چارلـز بولدن»، رییس ناسا در این مراسم در مـورد دسـتاوردهای «کنجـکاوی» گفـت: «موفقیت‌های کنجکاوی (که شامل فرود چشمگیر در سـال گذشـته و یافته‌های علمی فراوان است)، ما را به‌سمت اکتشاف‌های بیشتر مانند اعزام انسان به یک سیارک یا مریخ پیش برده اسـت.» وی در ادامه ابراز امیدواری کرد روزی برسـد که ردپای بشر در کنار رد چرخ‌های مریخ‌نورد «کنجکاوی» روی خاک‌های مریخ حک شـود. گفتنی است این آزمایشگاه کوچک علمی، در این مدت بیش از ۳۶هزار تصویر کامل و ۳۵هزار تصویر کوچک به زمین فرستاده است. علاوه بر این بیش از ۷۵هزار بار پرتو لیزر را به سنگ‌های مختلف مریخ تابانده تا اجزای تشکیل‌دهنده سنگ‌ها را بخار کند و بتواند با استفاده از طیف‌سنج‌های خود، اجزای تشکیل‌دهنده این سنگ‌ها را شناسایی کند. علاوه بر این «کنجکاوی» تاکنون بیش از ۱/۶ کیلومتر را در مریخ طی کرده است. «کنجکاوی» که به انـدازه یک خودرو کوچک است، به ابزارهای علمـی بسـیاری مانند ایسـتگاه هواشناسـی و دوربین مجهز است. این مریخ‌نورد همچنین یک دست رباتی مجهز به یک متەبرقی دارد که می‌تواند سـنگ‌ها را در آزمایشگاه شـیمی خود بررسی کند تا از وجود حیات به‌شکل موجودات زنده میکروسکوپی یا میزان پرتوهای خطرناک این سیاره مطلع شود. ارسال این نتایج به ناسا می‌تواند به درک بهتر خطراتی که فضانوردان در سفر آینده به مریخ با آن روبه‌رو می‌شوند، کمک کند. قرار است ماموریت «کنجکاوی» که ساخت آن ۲/۵میلیارددلار هزینه داشت، دوسال ادامه داشته باشد.

از هرنظر بی‌ضرر

پیام‌های اخلاقی و آگهی‌های غیراخلاقی

پوریا عالمی

● **آگهی ۱**

تبلیغات کاذب پذیرفته می‌شود.

پیام اخلاقی ۱

برای اطلاعات بیشتر اطلاعات بیشتر به‌دست بیاورید.

پیام اخلاقی ۲

ایرانی‌ها دو دسته هستند یا مترجم هستند یا دارند دنبال یکی می‌گردند کارشان را به فرنگی ترجمه کند.

آگهی ۲

یک شاعر دست‌به‌نقد، سازگار با انواع آب‌وهوا، برای سازمان مربوطه به صورت روزانه، یا مراسمی، استخدام می‌شود.

پیام اخلاقی ۳

ایرانی‌ها دو دسته هستند. دسته اول چشم ندارد دسته دوم را ببیند. دسته دوم چشمش هم دربیاید نمی‌تواند دسته اول را ببیند.

آگهی ۳

یک شـرخر، با ضامن‌دار تیز و بی‌ضامن معتبر، استخدام می‌شود.

آگهی ۴

شاعر آشنا با فتوشاپ و دوغاب و دوشاب، نویسنده مسلط به کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر و حومه؛ دعوت به همکاری در یک پروژه فرهنگی- شهری. با بیمه و غذای گرم.

آگهی ۵

انواع نظریه صادر می‌شود. همین الان تماس بگیرید.

نظریه فلسـفی، نظریه سیاسـی، نظریه لبنیاتی، نظریه اقتصادی و نظریه اجتماعی با امکان نصب و پرو در محل.

ادامه از صفحه اول

امپراتور ترانه و تنهایی

در همه ادوارِ آوارگی‌ها و تبعیدهای پیاپی! شیرکو به من گفته بود از دار دنیا همین قلب بی‌قرار را دارم که برای مردم جهان می‌تپد، برای ستمدیدگان و نومیدان زمین! دریغا پیش از گلوبُران «حنجره»، این قلب شریف از شورش بی‌امان خود بازایسـتاد. بیش از یک ربع‌قرن پیش از این وقتی یکدیگر را برای اولین‌بار بازیافتیم، نه او فارسی می‌دانست و نه من کُردی. اما در آخرین ملاقات - در سلیمانیه- او کُردی حرف می‌زد، من می‌فهمیدم. من فارسی حرف می‌زدم، او می‌فهمید! شیرکو گفـت: تا اینجایی، یک روز با هم برویم پیاده در بازار قدیمی سلیمانیه قدم بزنیم! اما بعدا به من گفتند: «هردو در تیررس دشمنان بشریت!؟ امنیتِ کافی نیست!» اما شیرکو آمد اقامتگاه من -هتل پالاس- و نشستیم و حرف زدیم، به‌ویژه درباره شعر زنان کُرد و تبادل فرهنگی، و ترجمه فی‌مابین و آینده بنیاد شـیرکو... این اقبال را داشتم: در آن سـفر، چهاربار با هم از هزارسو سخن گفتیم، گاه همراه مترجم، گاه بی‌خیال مترجم! برادر بی‌نظیر من، شیرکوی شاعر، بزرگ بود و بی‌بدیل! شیرکو برای من مثل محمود درویش فلسطینی، گرامی و عزیز بود. حالا دره پروانه در غیاب او به استقبال خزانی خواهد رفت که خواب‌های شیرکوی ما را تعبیر خواهد کرد. ۷۲سال زیست، سـربلند، بهارآور... و مسـتقل. هروقت به هم می‌رسـیدیم، می‌دانسـت دوباره از او چه می‌خواهم، به کُردی می‌خواند و مـن می‌فهمیدم: چهار کودک:/ ترک، فـارس، عرب و کرد/ تصویر مردی را کشیدند./ اولی دست‌هایش را، دومی سرش را / سومی قامتش را/ و چهارمی/ تفنگی بر دوشش!

فیلیپا سیستم

System

PHILPA

آمیزه‌ای از هنر، زیبایی و تکنولوژی

نگرشی نو در طراحی فضاهای اداری و سازگار با محیط‌های متفاوت کاری

| دفتر مرکزی و نمایشگاه دائمی |
تهران | شهرک غرب | بلوار فرحزادی
دادمان غربی | تقاطع پل یادگار امام | شماره ۵، ساختمان فیلپا
تلفن: ۸۸۰۹۵۳۰۵ (۱۰خط) | فکس: ۸۸۳۶۷۱۴۳
info@philpa.com www.philpa.com